

چالش‌های شناختی در غزلیات سعدی

دکتر محمود حکم آبادی¹

استادیار زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی واحد تویسرکان

صفورا کاظمیان²

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه آزاد اسلامی واحد تویسرکان

چکیده

یکی از مقولاتی که در سروده‌ها بحث برانگیز است، اعتقاد سراینده به جبر و اختیار است. از آن‌جا که شاعر گاهی خود را جبری معرفی می‌کند و گاهی قایل به اختیار است، نتیجه‌گیری را دشوار می‌کند. امروزه روان‌شناسان شناختی با تکیه بر سبک‌های اسنادی، دوگانگی تفکر شاعران را توضیح می‌دهند. از دید روان‌شناسان، آن‌که قایل به جبر است دارای مکان کنترل بیرونی (External control)، و آن‌که قایل به اختیار است، دارای مکان کنترل درونی (Self control) است. در این جستار با استفاده از نظریه سبک‌های اسنادی، سروده‌های مبتنی بر جبرگرایی و اختیارگرایی سعدی کاویده می‌شود تا مکان کنترل (Locus of control) سعدی آشکار شود و نه باور او به نحله کلامی خاص. سپس رابطه بین مکان کنترل و شناخت معیوب در سروده‌ها بر اساس نظریه خطای شناختی (Cognitive errors) در روان‌شناسی بررسی می‌شود. در این مقاله سعدی دارای مکان کنترل درونی تشخیص داده شده است. خطاهای شناختی موجود در ابیات نیز به دو خطای تفکر دو مقوله‌ای (Thinking of the two categories) و فاجعه‌سازی (Catastrophising) محدود می‌شود که از آن دو با عنوان چالش‌های شناختی نام برده شده است.

واژه‌های کلیدی: سعدی، روان‌شناسی شناختی، مکان کنترل، تفکر دو مقوله‌ای، فاجعه‌سازی

1- m.hokmabadi98@yahoo.com

2 - safuraka@yahoo.com

تاریخ پذیرش
91/9/18

تاریخ دریافت
91/7/19

مقدمه

روان‌شناسان، باورهای ذهنی را شناخت (Cognition) نامیده‌اند. باورهای ذهنی، برآمده از تجربه‌های افراد است که به مرور به شکل قوانین ذهنی لازم‌الاجرای هر فرد درمی‌آید. بسیاری از بایدها و نبایدهایی که در روابط فردی به آن قایلیم، برآمده از همین قوانین ذهنی است. باورهای ذهنی یا شناخت، همیشه احتیاج به بازسازی و مدیریت دارد؛ چرا که ممکن است نادرست باشد و موجب نگرش منفی به زندگی بشود. شناخت و نگرش سراینده، عنصر بسیار مهم تشکیل‌دهنده محتوای ادبی در سروده است؛ یعنی آن چیزی که موجب تفاوت برداشت از یک موقعیت و تجربه یکسان، از شاعری به شاعر دیگر می‌شود. آنچه درون‌مایه بعضی از سروده‌ها را پی می‌ریزد، ترکیب شناخت و نگرش سراینده با واقعیت پیرامون اوست. شاعر، آنچه را که از محیط دریافت می‌کند با شناخت و نگرش خود می‌آمیزد؛ شناخت او در واقعیت محیط تصرف می‌کند و آنچه در سروده متجلی می‌شود، واقعیتی فرا مکانی و فرا زمانی است. این واقعیت، هرچه بیشتر از عینیت پیرامون شاعر عدول کرده باشد، بیشتر به خوانندگان دیگر زمان‌ها گره خواهد خورد.

تفاوت در شناخت یا باورهای ذهنی، موجب دریافت‌های متفاوت از تجربه و شرایط یکسان می‌شود. به یقین آنچه تصویر بهار یا خزان را در سروده‌ها از شاعری به شاعر دیگر متفاوت، و فاخر یا ضعیف می‌کند (در کنار عوامل دیگری چون: علم سراینده و میزان تجربه او در سرودن)، تفاوت نگرش و شناخت سراینده‌گان و تأثیر آن بر وصف تجربه‌ای یکسان است. یک شاعر، خزان را سرتاسر، نشاط‌آور وصف می‌کند و آن دیگری از بهار، تصویری مرده می‌آفریند. به صفت بهار از نگاه منوچهری و ابوالفرج رونی بنگرید:

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمنا	باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا
آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود	میخ آن خیمه ستاک سمن و نسترنا
بوستان گویی بتخانه فرخار شده‌ست	مرغکان چون شمن و گلبنکان چون وثنا
بر کف پای شمن بوسه بداده و تنش	کی وثن بوسه دهد بر کف پای شمن...
این طربناکی و چالاکی او هست کنون	از موافق شدن دولت با بوالحسن

(منوچهری، 1390: 2_1)

ای جود تو اصل نوای عالم...

ای طبع تو فصل بهار خرم

رسته‌ست بهار از بهار عدلت
در حکم تو آینده و شونده

چون شاخ فزونی ز شاخ جوجم...
نوروز بزرگ و بهار خرم

(رونی، 1384)

نگرش و شناخت از محیط پیرامون می‌تواند مثبت و یا منفی باشد. نگرش مثبت، هیجان مثبت ایجاد می‌کند. شاعری که دارای چنین نگرشی است این هیجان مثبت را، که می‌توان شادی و یا پویایی سروده نامید، به خواننده منتقل می‌کند. درون‌مایه سروده‌ها، شناخت و نگرش مخاطب را به چالش می‌کشد و از آن‌جا که این محتواها فرا زمانی و فرا مکانی‌اند، گاه با روان‌شناسی محض فاصله می‌گیرند. در روان‌شناسی ادبیات (Psychology literature) آنچه به عنوان شاخه اصلی کاویده می‌شود بررسی نظریه‌های روان‌شناسی موجود در سروده‌ها است (ولک و وارن، 1382: 91) که داده‌های کلامی موجود در سروده، فرا راه پژوهنده می‌گذارد و از آن‌جا که کارکرد زبان ادبی و شعر، دست‌کم در سده مورد بحث این مقاله، هنجارگریزی زبانی و فرا عینی و فرا واقعی نمودن معناست، بسیاری از آنچه در روان‌شناسی شناختی (Cognitive psychology) مذموم است، در زبان ادبی ممدوح می‌شود؛ گویی هنر و نبوغ ساری در آن، مجوزی است برای لغو بسیاری از قانون‌های روان‌شناختی. البته جلوه پسندیده آن دسته از چالش‌های شناختی مورد بحث در این جستار، ریشه در هوشمندی شاعر و مکان کنترل درونی او دارد.

جبر و اختیار، از مباحث مورد علاقه بشر است. اعتقاد به جبر یا اختیار، در شعر شاعران نمود پیدا می‌کند و به نظر می‌رسد که در غزل نمودی برجسته داشته باشد. از آن‌جا که ممکن است شاعر در یک سروده خود را جبری معرفی کند و در سروده دیگر قایل به اختیار باشد، بهتر آن است که به روش روان‌شناسان شناختی شاعران را با توجه به سبک‌های اسنادی نقد کنیم. تحلیل روان‌شناختی آثار سعدی، بیش از چند مورد نیست و آن هم حکایت‌های گلستان و بوستان را دربر می‌گیرد و تا بدان‌جا که در دسترس نگارندگان این مقاله بوده است، غزلیات سعدی مورد واکاوی عناصر روان‌شناختی قرار نگرفته است.

آن دسته از چالش‌های شناختی که در سروده‌های سعدی جلوه دارد، طیفی از باور به مکان کنترل درونی در عشق‌ورزی است که خطای شناختی تفکر دومقوله‌ای و فاجعه‌سازی را در غزل‌ها به وجود آورده است. این خطاهای شناختی نه تنها به پریشانی روانی شاعر

نینجامیده، بلکه بلاغت را در سروده‌ها رنگی تازه داده و شادی و هیجان مثبت را در آن دمیده است. آرایه‌های شعری به وجود آمده از این رهگذر به باور ما بدون مکان کنترل درونی که از هوش بالای شاعر سرچشمه می‌گیرد، ممکن نبوده است. به این دلیل در عنوان این مقاله از عبارت « چالش‌های شناختی » استفاده شده است، نه خطاهای شناختی.

سخنی در باب روان‌شناسی شناختی

زمانی که « اسکینر » (Burrhus Fredric Skinner) خود را به عنوان روان‌شناس جبرگرا و محیط‌گرا معرفی کرد و محرک‌های محیطی را در تبیین رفتار انسان از وراثت مهم‌تر دانست که منجر به ردّ اراده آزاد و اختیار انسان از جانب او شد (فیست و فیست، 1390: 322)، « بندورا » (Albert Bandura)، انسان را موجودی دارای قدرت آموختن و اثرگذاری فعال بر ماهیت و کیفیت زندگی خود دانست. به اعتقاد او شخصیت «با تعامل رفتار، عوامل شخصی (به ویژه شناخت) و محیط شکل می‌گیرد». (همان: 362) سپس « راتر » (Julian Rotter) ادعا کرد که انسان‌ها از توانایی پیش‌بینی رفتار خود در شرایط ویژه و نیز پیش‌بینی نتیجه رفتار خود برخوردارند. به اعتقاد او «شناخت افراد، تاریخچه گذشته، و انتظارات آینده، عوامل اصلی در پیش‌بینی رفتار هستند». (همان: 398) و « والتر میشل » (Walter Mischel) هم‌چون بندورا و راتر عوامل شناختی را در شکل‌دهی شخصیت مهم دانست. میشل « انتظارات، برداشت‌های ذهنی، ارزش‌ها، هدف‌ها، و معیارهای شخصی را از عوامل شناختی به شمار آورد ». (همان)

سرانجام بحث بر سر نگرش و شناخت، ایجاد شیوه درمانی نوینی به وسیله « آرون بک » (A.T Beck) بود که به نام شناخت‌درمانی (Cognition therapy) شهرت یافت. شناخت‌درمان‌گرها بر این باورند که انسان‌ها قوانین ذهنی زیادی دارند که گاه، خود نیز از وجود آن‌ها بی‌خبرند. بسیاری از افسردگی‌ها و اختلالات اضطرابی از قوانین ذهنی مخرب یا تحریف‌های شناختی برمی‌خیزد. (شارف، 1387: 324) و چون ناگزیر از داشتن قوانین ذهنی هستیم، لازم است آن را مورد بازنگری دائمی قرار دهیم تا از هر نوع تحریف و نابسامانی ذهن پیش‌گیری کنیم.

« آلبرت ایس (A. Ellis) همانند بک، یک شناخت‌درمان‌گر است ، با این باور که اختلالات روانی با تغییر دادن مفروضات نادرست و اعتقادات نامعقول بهبود پیدا می‌کند. (همان: 326) روان‌شناسان بر این باورند که نگرش و شناخت (باورهای ذهنی)، امری موروثی نیست و می‌توان شناخت منفی را به شناخت مثبت تغییر داد و زندگی را پر تحرک و پویا ساخت. باورهای غیرمنطقی، ریشه‌پیشانی هیجانی است و افکار مخرب ، موجب بروز هیجان‌های ناسالم می‌شود.

« با تغییر باورها و تجدید بنای آن‌ها بر پایه شناخت درست و منطقی، می‌توان سطح زندگی را بهبود بخشید ». (نیکولز و شوارتز، 1387: 507) « رفتار می‌تواند شدیداً تحت تأثیر تخیلات فرد باشد. از آنجا که رفتار فرد دست‌کم تا حدی به وسیله فرایندهای شناختی او تعیین می‌شود، اگر این فرایندها بدرستی، واقعیت را منعکس نکنند، موجب رفتار ناسازگارانه می‌شوند ». (هرگنهان و السون، 1382: 374)

مفاهیم شناختی به کار رفته در این جُستار

« مکان کنترل » یکی از مهم‌ترین مفاهیم به کار رفته در این تحقیق است که به دو نوع مکان کنترل درونی و بیرونی تقسیم می‌شود. در این زمینه ابیاتی مورد تحلیل قرار می‌گیرد که خارج از مفاهیم روان‌شناسی، از اعتقاد به جبر و اختیار برمی‌خیزد. اما به نظر می‌رسد با توجه به بررسی‌های انجام شده بر روی مکان کنترل (سبک‌های اسنادی) افراد، سراینده را با توجه به مضامین ادبی غزل‌ها، جبری یا معتزلی دانستن، ساده‌انگاری باشد. افرادی که دارای مکان کنترل درونی هستند... عموماً معتقدند که منبع کنترل، درون آن‌ها قرار دارد و می‌توانند کنترل شخصی زیادی در اغلب موقعیت‌ها اعمال کنند. « (فیست و فیست، 1390: 411) « معمولاً اشخاص [با مکان کنترل درونی] با بزرگ کردن سهم خود در مورد رفتارهای مثبت، عزت نفس خود را افزایش می‌دهند و ... سهم خود را در مورد رفتارهای منفی با سرزنش کردن دیگران یا انداختن گناه به گردن عوامل موقعیتی به حداقل رسانده و بدین وسیله عزت نفس خود را حفظ می‌کنند ». (کریمی، 1385: 311) ابیاتی که برای توضیح مکان کنترل درونی برگزیده شده است، همان است که در خارج از بحث روان‌شناختی، شاعر را قایل به اختیار معرفی می‌کند. افراد دارای مکان کنترل بیرونی

«عموماً باور دارند که زندگی آنها عمدتاً [به وسیله] نیروهای خارج از خودشان، مانند شانس، سرنوشت، یا رفتار سایر افراد، کنترل می‌شود.» (همان) ابیاتی که برای شرح این قسمت می‌آید نیز در خارج از بحث روان‌شناختی آن موجب می‌شود که سراینده آن‌ها را جبری بدانیم. ولی توجه به سبک‌های اسنادی به ما می‌نمایند که جبر و اختیار سروده‌ها، از هوش سرشار سعدی برخاسته است. آنچه در مورد افراد دارای مکان کنترل درونی، جای شگفتی دارد آن است که این گروه، با این که به توانایی بالای خود در کنترل محیط باور دارند در شکست‌ها و دست یازیدن به اعمالی که از نگاه عوام چندان وجیه نیست، دارای مکان کنترل بیرونی می‌شوند و همه را به گردن پیرامون خود می‌اندازند. در مقابل، افراد دارای مکان کنترل بیرونی هنگام شکست، مکان کنترل درونی، و هنگام پیروزی، مکان کنترل بیرونی دارند؛ یعنی برای شکست، خود را مقصر می‌دانند و برای پیروزی، شانس را دخیل می‌دانند. بر این بنا کسی که مکان کنترلش درونی است هنگام شکست، با سرزنش محیط، به خود، انرژی مثبت روانی می‌دهد و آن دیگری در هر دو موقعیت، خود را تضعیف می‌کند.

سعدی به عنوان یک سراینده، دارای مکان کنترل درونی است و سروده‌هایش دارای بار مثبت عاطفی است.

« تحریف‌های شناختی » یا شناخت معیوب و یا خطاهای شناختی از دیگر مفاهیم به کار رفته در این تحقیق است که در غزلیات سعدی با آن مواجه می‌شویم. اما از آن جا که سعدی، مکان کنترل درونی دارد، خطاهای شناختی را به سود سازمان‌دهی روانی‌اش به کار برده است که در جای خود شرح داده می‌شود.

مکان کنترل و دلدادگی در غزل‌های سعدی

آنچه از شناخت و نگرش سعدی در مقیاس کلامی دریافت می‌شود این است که او سراینده‌ای دارای مکان کنترل درونی است که در عشق‌ورزی‌ها گاه به سود خود، آن را بیرونی می‌کند. در واقع بهتر است با توجه به این سروده‌ها در مورد باورهای کلامی سعدی نتیجه‌گیری نکنیم؛ چراکه علم روان‌شناسی شناختی دلیل وجود این‌گونه لخت‌ها را برای ما روشن کرده است. تغییر مکان کنترل، مفردی است برای سامان‌دهی به روان و ذهن. اگر

تغییر مکان کنترل عادت‌ی باشد، به گونه‌ای که به روندی قابل پیش‌بینی تبدیل شود و در هر موقعیتی بتوان نوع مکان کنترل فرد را حدس زد، دیگر پذیرفتنی نخواهد بود که این تغییر مکان کنترل، از هوش بالای فرد و درونی بودن مکان کنترل او برخیزد؛ بلکه به نوعی لجام‌گسیختگی و نپذیرفتن مسئولیت اعمال انجام گرفته از سوی فرد خواهد انجامید. سعدی در عشق‌ورزی‌ها گاه اراده خود را دخیل دانسته و گاه کاملاً جبرگرایانه، دلدادگی‌اش و فرجام آن را به گردن فلک و دوران می‌اندازد. عاملی که هر چه بیشتر، نگارندگان را بر قبول مکان کنترل درونی سعدی مایل می‌کند، غیر قابل پیش‌بینی بودن این تغییر موضع، از درونی به بیرونی است. مخاطب نمی‌تواند تشخیص دهد که او چه وقت، خود و اراده خود را در عشق‌ورزی دخیل می‌داند و چه زمانی این اراده را رد و انکار خواهد کرد. در لخت‌هایی که در پی می‌آید تکیه شاعر بر مکان کنترل بیرونی است:

سعدی چو جورش می‌بری نزدیک او دیگر مرو ای بی بصر من می‌روم؟ او می‌کشد قلاب را
(سعدی، 1388: 382)

سعدی در پی آرامش بخشیدن به خود در مقابل جفای دوران، خود را تسلیم روزگار می‌کند. با توجه به این که سعدی دارای مکان کنترل درونی است این امر به بالاتر بردن مقاومت او در برابر مشکلات کمک می‌کرده است:

سعدی قلم به سختی رفته ست و نیکبختی پس هر چه پیش‌ت آید گردن بنه قضا را
(همان)

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را
(همان: 381)

سعدی، عشق‌ورز را در این دلدادگی بی‌اراده می‌داند. گویی کنترل این هیجان در بیرون از فرد دل‌داده قرار دارد. شاید باور به این امر و القای آن به دیگران، او را از دام ملامت هم‌روزگاران می‌رهانده است. به این دلیل سراینده، دلدادگی را به آن چه بیرون از اراده فرد است نسبت می‌دهد:

پیش از این من دعوی پرهیزگاری کردمی باز می‌گویم که هر دعوی که کردم باطل است...
من قدم بیرون نمی‌یارم نهاد از کوی دوست دوستان معذور دارم که پایم در گل است
(همان: 412)

حقیقت آن که نه در خورد اوست جان عزیز ولیک در خور امکان و اقتدار من است
 نه اختیار من است این معاملات لیکن رضای دوست مقدم بر اختیار من است
 (همان: 417)

سرهاست در این سودا چون حلقه زنان بر در تا بخت بلند این در بر روی که بگشاید...
 گویند: چرا سعدی از عشق نپرهیزد؟ من مستم از این معنی هشیار سری باید
 (همان: 501)

شاعر، در بیت‌هایی که گذشت و آن چه در پی می‌آید از خود سلب مسئولیت می‌کند و آن چه را که بیرون از وجود و اختیار اوست در امر پیش‌آمده دخیل می‌داند. شاید بدون توجه به سبک‌های اسنادی، همین ابیات برای جبری خواندن سعدی کافی باشد. اما با توجه به دستاورد روان‌شناسان در این زمینه، می‌بینیم که نمی‌توان به سادگی چنین حکمی صادر کرد. سعدی با این ابیات، از طرفی ارزش فراوان دلبر را می‌نمایاند و از طرف دیگر خود را از جفای سرزنش‌کنندگان می‌رهاند. دلبر او کسی است که نمی‌توان به او مهر نورزید. البته این امر در مورد سایر سراینده‌گان هم صادق است:

مرا زمانه ز یاران به منزلی انداخت که راضی‌ام به نسیمی کز آن دیار آید...
 ز چرخ عربده‌جو بس خدنگ تیر جفا بجست و در دل مردان هوشیار آید
 (همان: 503)

به کوی لاله رخان هر که عشقباز آید امید نیست که دیگر به عقل باز آید
 کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به چنگ باز آید
 ندانم ابروی شوخت چگونه محرابیست که گر ببیند زندیق در نماز آید
 (همان: 504)

تو در کمند نیفتاده‌ای و معذوری از آن به قوت بازوی خویش مغروری
 گر آن که خرمن من سوخت با تو پردازد میسرت نشود عاشقی و مستوری
 (همان: 636)

چو روزگار نسازد ستیازه نتوان برد ضرورت است که با روزگار در سازی
 (همان: 638)

گر بگوشی کجا روم؟ تن به قضا نهاده‌ام سنگ جفای دوستان درد نمی‌کند بسی
(همان: 640)

عاشق در آزاری که می‌بیند، معشوق را بی‌تقصیر می‌پندارد؛ چرا که این جور از روزگار برمی‌خیزد. جلوه‌ای دیگر از هوش سرشار سعدی در این جاست که برای رنجش حاصل نکردن از دلبر، او را در آزار رسانی بی‌اراده می‌داند. دلبر آزارنده، عشق‌ورزی بی‌قید و شرط را نمی‌زیبد؛ پس سعدی با تغییر مکان کنترل و بیرونی کردن آن از قابل ستایش بودن دلبر، دفاع می‌کند. این پاسداری به نوعی حفاظت از امنیت روانی خود شاعر است؛ چرا که می‌خواهد هم خودش و هم دیگران بپذیرند که معشوق او بی‌نقص است:

هر جور که از تو بر من آید از گردش روزگار دارم

(همان: 552)

به اختیار تو سعدی چه التماس برآید؟ گر او مراد نبخشد تو کیستی که بجویی؟
(همان: 609)

در بعضی سروده‌ها مکان کنترل، درونی است و همان طور که گفته شد این تغییر مکان کنترل، از درونی به بیرونی و عکس آن، غیر قابل پیش‌بینی است. گاه هر دو مکان کنترل، در یک غزل، دیده می‌شود. در لخت‌هایی که در پی می‌آید، مکان کنترل شاعر، درونی است:

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

(همان: 382)

عاشق بگشتم ارچه دانسته بودم اوّل کز تخم عشقبازی شاخ ندم برآید
(همان: 503)

شاعر نه تنها خود را دارای قدرت پیش‌بینی نتیجه آن‌چه انتخاب کرده است، می‌داند؛ بلکه عقل خود را در عشق‌ورزی صاحب رأی و قدرت می‌شمارد. این موارد که از مکان کنترل درونی برمی‌خیزد، نقطه مقابل مکان کنترل بیرونی است که در لخت‌های پیشین آمد:

همی خرامد و، عقلم به طبع می‌گوید نظر بدوز که آن بی‌نظیر می‌آید
(همان: 505)

نام و ننگ و دل و دین گو برود، این مقدار چیست تا در نظر عاشق جانباز آید؟

من خود این سنگ به جان می طلبیدم همه عمر کاین قفس بشکند و مرغ به پرواز آید
(همان: 504)

من ره نمی برم مگر آن جا که کوی دوست من سر نمی نهم مگر آن جا که پای یار
(همان: 511)

چه جرم رفت که با ما سخن نمی گویی؟ جنایت از طرف ماست یا تو بدخویی؟
(همان: 608)

در تمام این لخت‌ها تأکیدِ شاعر بر « من » یا اختیار خود است. او در این نمونه‌ها خود را در آن چه روی داده مؤثر می‌داند. شاید اطمینان داشته است که با اعتراف به مختار بودن، امنیت روانی و اجتماعی خود را از دست نمی‌دهد. همین کافی بوده است تا از مختار بودن در عشق‌ورزی و باز خورد آن از جانب معشوق دم زند:

برخاست آمه از دل و در خون نشست چشم یارب ز من چه خاست که بی من نشست یار
(همان: 510)

هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر که من از دست تو فردا بروم جای دگر
بامدادان که برون می‌نهم از منزل پای حُسنِ عهدم نگذارد که نهم پای دگر
هر کسی را سر چیزی و تمنای کسی ست ما به غیر از تو نداریم تمنای دگر
(همان: 511)

من آن نیم که دل از مهر دوست بردارم و گر ز کینه دشمن به جان رسد کارم
(همان: 551)

به جان و سر که نگردانم از وصال تو روی و گر هزار ملامت رسد به جان و سرم
(همان: 550)

در سروده‌هایی چند که در پی می‌آید هر دو مکان کنترل با هم آمده، گاه تأکید بر اختیار شاعر است و گاه بر عدم اختیار. سعدی با این شگرد هنرمندانه، احساس مخاطب و معشوق را به نفع خود تغییر می‌دهد؛ هم جلب محبت می‌کند و هم از میل باطنی خود به ادامه مهرورزی به معشوق خیر می‌دهد. جبری شدن او مهر دلبر را می‌جنباند و مختار بودنش معشوق را امید می‌دهد که این مهرورزی با انتخاب عشق‌ورز تداوم خواهد یافت. این

نکته‌سنجی‌ها، سعدی را بر آن می‌داشته که گاه مکان کنترل بیرونی داشته باشد و گاه درونی:

جان باختن به کویت در آرزوی رویت
 ملک آن توست و فرمان مملوک را چه درمان
 دانسته‌ام ولیکن خونخوار ناگزیری
 گر بی گنه بسوزی ور بی خطا بگیری؟
 (همان: 637)

تو خود به صحبت امثال ما نپردازی
 وصال ما و شما دیر متفق گردد
 به راستی که نه همبازی تو بودم من
 ز دست تُرک ختایی کسی جفا چندان
 و گر هلاک مَنّت درخور است باکی نیست
 کدام سنگدل است آن که عیب ما گوید؟
 چه جرم رفت که با من سخن نمی‌گویی؟
 من از فراق تو بیچاره سیل می‌رانم
 نظر به حال پریشان ما نیندازی
 که من اسیر نیازم تو صاحب نازی...
 تو شوخ دیده مگس بین که می‌کند بازی
 نمی‌برد که من از دست تُرک شیرازی
 قتلِ عشق شهید است و قاتلش غـازی
 گر آفتاب ببینی چو موم بگدازی...
 چه دشمنیستکه با دوستان نمی‌سازی؟
 مثال ابر بهار و تو خیل می‌تازی
 (همان: 638)

ما سپر انداختیم گر تو کمان می‌کشی
 گر بکُشی بنده‌ایم ور بنوازی رواست
 گفتمی اگر درد عشق پای نداری گریز
 دیده فرو دوختیم تا نه به دوزخ برد
 آدمی هوشمند عیش ندارد ز فکر
 مست می‌عشق را عیب نکن سعدیا
 گو دل ما خوش مباش گر تو بدین دلخوشی
 ما به تو مُستأنسیم تو به چه مستوحشی؟
 چون بتوانم گریخت تا تو کمندم کُشی؟
 باز نگه می‌کنم سخت بهشتی و شـی...
 ساقی مجلس، بیار آن قـدح بی هُشی
 مست بیفتی تو نیز گر هم از این می‌چشی
 (همان: 640)

در سروده‌های سعدی - آن‌جا که معشوق آسمانی است - همواره دلبر دارای اختیار تام در مورد عشق‌ورز است. اما (در عشق‌های زمینی) حتی او نیز در حُسنی که دارد و فتّانی ثمره آن، اندک اختیار است؛ چراکه حُسنش خداداده است و سعدی دلبر را به گناه حُسن شماتت نمی‌کند و دل‌داده، آن‌جا که مکان کنترلش درونی است در عشق‌ورزی مختار است و آن‌جا که مکان کنترلش بیرونی است، بی اختیار:

کس از این نمک ندارد که تو ای غلام داری دل ریش عاشقان را نمکی تمام داری
 نه من اوفتاده تنها به کمند آرزویت همه کس سر تو دارد تو سر کدام داری؟
 ملکا، مها، نگارا، صنما، بتا، بهارا متحیرم ندانم که تو خود چه نام داری
 نظری به لشکری کن که هزار خون بریزی به خلاف تیغ هندی که تو در نیام داری...
 چه مخالفت بدیدی که مخالفت بریدی؟ مگر آن که ما گداییم و تو احتشام داری
 بجز این گنه ندانم که محبّ و مهربانم به چه جرم دیگر از من سر انتقام داری؟
 نظر از تو برنگیرم همه عمر تا بمیرم که تو در دلم نشستی و سر مقام داری
 (همان: 634)

دل داده هم خود قصد سر باختن دارد و هم میل دوست را در این سربازی پرتأثیر
 می‌داند. میل معشوق به دل داده، در انتقال مکان کنترل شاعر از بیرونی به درونی مؤثر است.
 گویی اگر یار موافق باشد سراینده با احساس امنیت بیشتر از اختیار سخن می‌گوید و اگر
 میلی از جانب یار نباشد ترجیح می‌دهد خود را در عشق‌ورزی بی‌اختیار بشمارد:
 حوران بهستی که دل خلق ستانند هرگز نستانند دل ما که تو داری...
 پیداست که سر پنجه ما را چه بود زور با ساعد سیمین توانا که تو داری...
 سعدی تو نیارامی و کوتاه نکنی دست تا سر نرود در سر سودا که تو داری
 تا میل نباشد به وصال از طرف دوست سودی نکند حرص و تمنا که تو داری
 (همان: 635)

تحریف شناختی

همان طور که پیش‌تر آمد، مکان کنترل درونی شاعر منجر به خطاهای شناختی می‌شود.
 این خطاها با اثربخشی مکان کنترل درونی شاعر، برخلاف آنچه در روان‌شناسی بر آن
 تأکید می‌شود، نه تنها مخرب نیست، بلکه به سامان‌دهی روان سراینده منتهی می‌شود. این
 امر تنها در فعالیت‌های هنری و خلاقانه پذیرفتنی است. در جهانی غیر از دنیای هنر،
 خطاهای شناختی خطا محسوب می‌شود و باید اصلاح شود. خطاهای شناختی سعدی
 اندیشه او را فراتر از زمان و مکان عصر شاعر تعالی داده است.

سعدی عشق را تمام می‌خواهد؛ به سخن دیگر باید همه مؤلفه‌های مورد نظر او جمع
 باشد و گرنه باید نام دیگری بر این دلدادگی نهاد. برای عشق‌ورزی در نظر سعدی می‌باید

همه آن‌چه را باختنی و ایثارکردنی است به تمامی در میانه گذاشت؛ در غیر این وجه نباید هیچ رویدادی را عشق نامید. چنین عشقی و چنان دلبری وصف‌شدنی است و جان را طالب و مشتاق شنیدن اوصاف معشوق می‌کند. چنین عشقی سزاوار معشوقی است که از هر عیب پیراسته است؛ آن‌که همه نوع درشت‌نمایی و مبالغه را می‌توان برایش شایسته دانست. این‌ها دو نوع خطای شناختی را به مخاطب می‌نمایاند: نخست تفکر دو مقوله‌ای است. در این نوع تفکر همه چیز باید مطابق میل و خواسته فرد و تمام و کمال باشد و گرنه فرد خود را شکست‌خورده می‌پندارد. (شارف، 1387: 333) یا همه چیز باید آن‌گونه که طلب می‌شود باشد یا اصلاً وجود نداشته باشد. زمانی که عشق‌ورز تا آن درجه که سعدی خواسته، باید در عشق‌ورزی بی‌کاست باشد، معشوق هم باید این عشق را بزیدد. پس سعدی طبق پیش‌فرض‌های نظریه‌های روان‌شناسی شناختی، در صفت دلبر و دل‌داده، تفکر دو مقوله‌ای دارد. یا عشق و معشوق باید بی‌نقص باشد یا وجود نداشته باشد. این نوع تفکر، مکان کنترل را به سمت بیرونی شدن سوق می‌دهد؛ چرا که در عالم واقع دست‌یابی به چنین امر مطلق غیر ممکن است. به عکس آن‌چه در مورد افراد دارای مکان کنترل بیرونی اتفاق می‌افتد، تفکر دو مقوله‌ای، نه تنها روان‌سعدی را پریشان نکرده بلکه روانش را پالوده و سامان داده؛ سامان‌دانی که به بلاغت انجامیده است. در نتیجه این نوع تفکر (همه چیز را مطلق خواستن)، خطای دیگری شکل می‌گیرد به نام فاجعه‌سازی. هرگاه بتوانیم به امر مطلق دست بیابیم، از دست دادن آن فاجعه خواهد بود. از دست دادن معشوق مطلق و بی‌نقصی که سعدی وصف کرده است، به‌راستی فاجعه خواهد ساخت! تنها زمانی این از دست‌دادن نمی‌تواند فاجعه باشد که دلبر را دارای نقص بدانیم. پس، از تفکر دو مقوله‌ای، فاجعه‌سازی برمی‌خیزد. این دو نوع شناخت معیوب، از باورهای ذهنی مخرب شکل می‌گیرد. روان‌شناسان معتقدند که باید از دنیای ناقص توقعی درخور داشت. در دنیا شاید همه‌چیز به سوی کمال در حرکت باشد اما با کمال مطلق بسیار فاصله دارد. از طرفی همه آن‌چه به دست می‌آید، روزی از دست می‌رود. باورهای ذهنی در مورد امور دنیایی باید آن‌قدر واقع‌بینانه باشد که با از دست دادن‌ها برای خود فاجعه نسازیم. «در این تحریف شناختی [فاجعه‌سازی]، انسان‌ها در مورد رویدادی مهم اغراق می‌کنند و از آن، یک رویداد

وحشتناک می‌سازند. « (همان: 334) تنها عالم هنر جواز چنین شناخت معیوبی را بدون آسیب روانی رساندن به هنرمند و مخاطب صادر می‌کند.

چالش‌های شناختی سعدی به ظهور تشبیه و استعاره و تجاهل العارف انجامیده که کم‌نظیر و منتقل‌کننده پویایی به مخاطب است. جنبش و تحرک در تشبیه‌های سعدی مثل بسیاری از سراینده‌گان دیگر بیشتر از استعاره است؛ چرا که تشبیه، تصویر مستقیم و بی‌واسطه از پیرامون شاعر است. (شفیعی کدکنی، 1386: 93) با نظر به این که سعدی، استاد آشنایی‌زدایی در حوزهٔ نحو زبان است (همان، 31) در سخن از عشق، با آوردن واژه‌ها و معانی خلاف انتظار، به صورتی شگفت از زبان معیار و آنچه باوری مبتذل (مکرر) است دور می‌شود. به این ترتیب است که شعر او شورانگیز و فرحناک است. او دلداده را ضامن کمال دلدادگی می‌داند. آن چنان از دلبر بی‌توقع است که دلیل هر غدر و بی‌وفایی را در دلداده می‌جوید.

تمام بودن دلبر، بی‌کاست بودن عشق ورزی، مجبور بودن عشق ورز در پایمردی و ثبات در عشق، همه از چالش‌های شناختی (خطای شناختی) و تفکر دو مقوله‌ای به شمار می‌آید. در پی این چالش، از دست دادن معشوق، فاجعه محسوب خواهد شد و چالش شناختی فاجعه‌سازی رخ خواهد نمود. هیچ یک از این دو چالش در این سروده‌ها موجب روان‌پریشی سراینده نیست بلکه بلاغت را در غزل به اوج برده است.

نمونه‌های شعری چالش تفکر دو مقوله‌ای:

یار گرفته‌ام بسی چون تو ندیده‌ام کسی	شمع چنین نیامده‌ست از در هیچ مجلسی...
صحبت از این شریف‌تر صورت از این لطیف‌تر	دامن از این نظیف‌تر وصف تو چون کند کسی؟...
روز وصال دوستان دل نرود به بوستان	یا به گلی نگه کند یا به جمال نرگسی...
قصه به هر که می‌برم فایده‌ای نمی‌دهد	مشکل درد عشق را حل نکند مهندسی
این همه خار می‌خورد سعدی و بار می‌برد	جای دگر نمی‌رود هر که گرفت مونس

(سعدی، 1388: 639 - 640)

ثبات قدم در عشق، رعایت همهٔ صفاتی که سراینده نشانهٔ عشق ورزی می‌داند، « به ترک دوست نگفتن »، همه از نشانه‌های تفکر دو مقوله‌ای است. در دنیای واقع، در مهرورزی‌ها به دنبال منافی هستیم که اگر تأمین نشود، از آن علاقه دست خواهیم شست. در واقعیت اگر

کسی خلاف این رفتار کند، اعتراض دیگران را برخواهد انگیخت. روان‌شناسان معتقدند که باورهای ذهنی تمامیت‌خواه، یا کسی که دچار تفکر دومقوله‌ای است باید تغییر کند. تنها در عالم هنر است که این تفکر موجب محظوظ شدن می‌شود.

دامن دوست به دنیا نتوان داد از دست حیف باشد که دهی دامن گوهر به خسی...
سعدیا گر ز دل آتش به قلم در نزدی پس چرا دود به سر می‌رودش هر نفسی؟
(همان: 639)

آن‌چه شاعر، نیک‌روزی و معنادار بودن زندگی نامیده نیز در این ابیات، تفکر دو مقوله‌ای را به ذهن القا می‌کند؛ مطلق‌گرایی او در مهرورزی مشهود است:

من از آن روز که در بند توام آزادم پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم
همه غم‌های جهان هیچ اثر می‌نکند در من از بس که به دیدار عزیزت شادم...
تا خیال قد و بالای تو در فکر من است گر خلاق همه سروند چو سرو آزادم
(همان: 543)

به زعم سراینده، عشق‌ورز باید همه صفات خود را در دلبر فانی کند. همه این موارد، قوانین ذهنی برآمده از تفکر دو مقوله‌ای است. در دنیای واقع، چنین بایدی پذیرفتنی نیست: ندانمت به حقیقت که در جهان به که مانی
به پای خویشتن آیند عاشقان به کمندت جهان و هر چه در او هست صورتند و تو جانی
مرا مپرس که چونی به هر صفت که تو خواهی که هر که را تو بگیری زخویشتن برهانی
مرا مگو که چه نامی به هر لقب که تو خوانی مرا مگو که چه نامی به هر لقب که تو خوانی
(همان: 656)

نشنیده‌ام که ماهی بر سر نهد کلاهی یا سرو با جوانان هرگز رود به راهی
سرو بلند بستان با این همه لطافت هر روزش از گریبان سر بر نکرد ماهی
گر من سخن نگویم در حسن اعتدالت بالات خود بگوید زین راست تر گواهی؟
(همان: 665)

نگویم آب و گل است آن وجود روحانی بدین کمال نباشد جمال انسانی
اگر تو آب و گلی همچنان که سایر خلق گل بهشت مخمّر به آب حیوانی
به هر چه خوب‌تر اندر جهان نظر کردم که گویمش به تو ماند تو خوب‌تر زانی
وجود هر که نگه می‌کنم ز جان و جسد مرکب است و تو از فرق تا قدم جانی

گرت در آینه سیمای خویش دل ببرد چو من شوی و به درمان خویش درمانی
(همان: 656)

و وصفی که سعدی از دلبر می‌کند و آن‌چه در سایه او نصیبش می‌شود هرچه بیشتر
تفکر دو مقوله‌ای را می‌نمایاند. دلبر و بهره‌مندی از او، شاعر را نامیرا می‌کند و به کمال
می‌رساند. این تلقی در عالم واقع، به سرعت شخص را دچار سرخوردگی و فاجعه‌سازی
می‌کند اما در عالم شعر، می‌شود بدون آسیب همه چیز را کامل و مطلق فرض کرد:

هرگز آن دل بنمیرد که تو جانش باشی نیکبخت آن که تو در هر دو جهانش باشی
غم و اندیشه در آن دایره هرگز نرود به حقیقت که تو چون نقطه میانش باشی
هرگز باد صبا برگ پریشان نکند بوستانی که چو تو سرو روانش باشی
همه عالم نگران تا نظر بخت بلند بر که افتد که تو یکدم نگرانش باشی
تشنگان به لب ای چشمه حیوان مُردند تشنه‌تر آن که تو نزدیک دهانش باشی
گرتوان بود که دور فلک از سرگیرند تو دگر نادره دور زمانش باشی
وصفتان نیست که در وهم سخندان گنجد ور کسی گفت مگر هم تو زبانش باشی
(همان: 640 - 641)

آرزوی سعدی نیز از تفکر دو مقوله‌ای خبر می‌دهد. حظی را که از دست‌یابی به آرزو
برده، طوری مطلق می‌داند که گویی دیگر هیچ‌چیز نمی‌تواند او را به این مرحله از خشنودی
برساند. در عالمی غیر از هنر، این باور موجب افسردگی می‌شود:

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی الا بر آن که دارد با دلبری وصالی
دانی کدام دولت در وصف می‌نیاید؟ چشمی که باز باشد هر لحظه بر جمالی...
سال وصال با او یک روز بود گویی و اکنون در انتظارش روزی به قدر سالی
(همان: 646)

مرا تو جان عزیزی و بار محترمی به هرچه حکم کنی بر وجود من حکمی
غمت مباد و گزندت مباد و درد مباد که مونس دل و آرام جان و دفع غمی
هزار تندی و سختی بکن که سهل بود جفای مثل تو بردن که سابق کرمی...
اگر هزار الم دارم از تو بر دل ریش هنوز مرهم ریشی و داروی آلمی

- چنین که می‌گذری کافر و مسلمان را نگه به توست که هم قبله‌ای و هم صنمی
(همان: 646)
- این تویی یا سرو بستانی به رفتار آمده ست؟ یا ملک در صورت مردم به گفتار آمده ست؟
(همان: 405)
- آفتاب است آن پریخ یا ملایک یا بشر؟ قامت است آن یا قیامت یا الف یا نیشکر؟
(همان: 507)
- یارب آن روی است یا برگ سمن؟ یارب آن قد است یا سرو چمن؟
(همان: 577)
- باد بهشت می‌گذرد یا نسیم باغ؟ یا نکهت دهان تو یا بوی لادن است؟
(همان: 415)

نمونه‌های شعری چالش فاجعه‌سازی

همان‌گونه که آمد، از تفکر دو مقوله‌ای فاجعه‌سازی برمی‌خیزد؛ چرا که دلبری و عشق‌ورزی آن‌گونه که سعدی می‌خواهد نبودنش فاجعه خواهد بود. تنها راه پیش‌گیری از این فاجعه، تغییر باور (شناخت) و دست‌شستن از مطلق‌گرایی است. کسی که درگیر تفکر دومقوله‌ای است، مطلق‌گرایی همه‌دنیایش را شکل می‌دهد. وقتی نتواند به آن امر مطلق دست پیدا کند، دنیایش ویران می‌شود و فاجعه بزرگی رخ می‌دهد:

اگر از کمند عشقت بروم کجا گریزم؟ که خلاص بی تو بند است و حیات بی تو زندان
(همان: 580)

ما بی توبه دل برنزدیم آب صبوری چون سنگدلان دل بنهادیم به دوری
بعد از تو که در چشم من آید که به چشمم گویی همه عالم ظلمات است و تو نوری
(همان: 637)

آن‌چه از ابیات بالا برمی‌آید این است که عشق‌ورز (سراینده) حاضر نیست دیگری را جایگزین دلبر خود کند، نبودن او فاجعه است آن‌گونه که برای شاعر غمی سهمگین‌تر از هجران او متصور نیست؛ با این حال خود را در فاجعه می‌پسندد:

در دل غم تو کنم خزینه گر یک دل و گر هزار دارم
این خسته‌دلم چو موی باریک از زلف تو یادگار دارم

من کاندۀ تو کشیده باشم اندوه زمانه خوار دارم
در آب دو دیده از تو غرقم و امید لب و کنار دارم

(همان: 552)

با وجود تمام بودن فاجعه « سر زلف دگری » را نمی طلبد. این به آن معنی است که بیرون آمدن از فاجعه برای او دردناک تر است:

رفتگی و در رکابت دل رفت و صبر و دانش باز آن که نیم جانی بهر نثار دارم
چندم به سر دوانی پرگاروار گِردت سرگشته ام ولیکن پای استوار دارم
عقلی تمام باید تا دل قرار گیرد عقل از کجا و دل کو تا برقرار دارم؟
ز آن می که ریخت عشقت در کام جان سعدی تا بامداد محشر در سر خمار دارم

(همان)

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی به صد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی
نگویم نسبتی دارم به نزدیکان درگاهت که خود را بر تو می بندم به سالوسی و زرقی
نشان عاشق آن باشد که شب با روز پیوندد تو را گر خواب می گیرد نه صاحب درد عشاقی
قدح چون دور ما باشد به هشیاران مجلس ده مرا بگذار تا حیران بماند چشم در ساقی
نه حسنت آخری دارد نه سعدی را سخن پایان بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی

(همان: 641 - 642)

چون تنگ نباشد دل مسکین خمّامی کیش یار هم آواز بگیرند به دامی؟...
از من مطلب صبر جدایی که ندارم سنگی ست فراق و دل محنت زده جامی
در هیچ مقامی دل مسکین نشکبید خو کرده صحبت که برافتد ز مقامی
بی دوست حرام است جهان دیدن مشتاق قندیل بگش تا بنشینم به ظلامی
چندان بنشینم که برآید نفس صبح کآن وقت به دل می رسد از دوست پیامی...
ز آن عین که دیدی اثری بیش نمانده ست جانی به دهان آمده در حسرت کامی
سعدی سخن یار نگوید بر اغیار هرگز نبرد سوخته ای قصّه به خامی

(همان: 648)

و در آن چه در پی می آید سراینده هر چه بیشتر از پذیرفتن جایگزین برای دلبر، امتناع می کند حتی اگر این جایگزین، تماشای طبیعت باشد. این امر هر کس غیر از شاعر را به

سوی افسردگی شدید سوق می‌دهد. با این‌که در دنیای بیرون از هنر، چنین کسی را با وجود چنین باوری سرزنش می‌کنیم، در دنیای هنر، این باور را می‌ستاییم، گویی گمشده‌ما هم در این ابیات است:

جهل باشد فراق صحبت دوست	به تماشای لاله و سمنی...
با وجودت خطا بود که نظر	به ختایی کنند یا ختنی
باد اگر بر من اوفتد ببرد	که نمانده‌ست زیر جامه تنی
چاره بیچارگی بود سعدی	چون ندانند چاره‌ای و فنی

(همان: 651)

نتیجه

مکان کنترل و خطاهای شناختی در روان‌شناسی شناختی، پیش‌فرض‌های مهمی در تشخیص دلایل کژرفتاری و ناسازگاری‌های اجتماعی محسوب می‌شوند. اما در زبان ادبی، گویی همان اندازه که زبان ادبی از زبان معیار دور شده است به همان اندازه نیز عالمی نو با مقررات خاص خود ایجاد کرده؛ عالمی که خمیرمایه آن از دنیای واقعی فرادست می‌آید اما سازه‌اش با سازه‌های دنیای واقع در نمی‌سازد. آن‌چه در غزل‌های سعدی به عنوان چالش‌های شناختی نمود دارد، از دید زبان ادبی و مخاطب این زبان، ستودنی است اما در جهان واقع اگر کسی با چنین بینشی (تفکر دومقوله‌ای و فاجعه‌سازی) وجود داشته باشد، از دید شناخت درمان‌گرها به‌یقین باید اجزای شناختی خود را مورد بازنگری قرار دهد. در این جستار، سعدی دارای مکان کنترل درونی تشخیص شده است؛ زیرا او در هنگام حفظ عزت نفس خود، مکان کنترل را بیرونی می‌کند ولی از خود سلب مسئولیت هم نمی‌کند و در شرایط دیگر، مکان کنترل او درونی است. این تغییر مکان کنترل، قابل پیش‌بینی نیست به همین دلیل با اطمینان بیشتری می‌توانیم او را دارای مکان کنترل درونی بدانیم. چالش‌های شناختی سعدی، بلاغت خاص او را پدید آورده و غزل‌ها را در نوب و تازگی، بی‌رقیب کرده است. در عشق‌ورزی، تکیه سعدی بر تفکر دومقوله‌ای و فاجعه‌سازی بوده است؛ همان‌که آن‌قدر بر جان می‌نشیند که ناگزیریم به جای خطای شناختی، آن را با نام چالش‌های شناختی بخوانیم. به این ترتیب در روان‌شناسی ادبیات، اگرچه به جستجوی رده پای فرضیه‌ها در زبان ادبی می‌پردازیم، اما چون عالم این زبان با دنیای علم‌النفس اندکی تفاوت دارد، مرزی میان روان‌شناسی و روان‌شناسی ادبیات شکل می‌گیرد و گاه پیش می‌آید که آن‌چه در آن علم مذموم است در ادبیات ممدوح می‌شود. بر این بنا در روان‌شناسی ادبیات، همواره باید مواظب این مرزها بود تا این علم از نتیجه‌گیری شتاب‌زده و کژفهمی در مورد زبان ادبی مصون بماند.

کتاب نامه

- رونی، ابوالفرج. 1384. دیوان. درج 3. کتابخانه الکترونیکی شعر فارسی. تهران: شرکت مهر ارقام رایانه. گروه الرمس.
- سعدی، مصلح الدین عبدالله. 1388. *کلیات سعدی*. به کوشش محمد علی فروغی. چاپ دهم. تهران: انتشارات ققنوس.
- شارف، ریچارد اس. 1387. *نظریه‌های روان‌درمانی و مشاوره*. ترجمه مهرداد فیروزبخت. چاپ چهارم. تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- شفیعی‌کدکنی، محمدرضا. 1386. *زمینه اجتماعی شعر فارسی*. چاپ اول. تهران: نشر اختران.
- _____، _____، 1384. *موسیقی شعر*. چاپ هشتم. تهران: انتشارات آگه.
- فیست، جس و فیست، گریگوری جی. 1390. *نظریه‌های شخصیت*، ترجمه یحیی سید محمدی. چاپ ششم. تهران: نشر روان.
- کریمی، یوسف. 1385. *روان‌شناسی اجتماعی*. چاپ هفدهم. تهران: انتشارات ارسباران.
- منوچهری، احمدبن قوص. 1390. *دیوان*. به کوشش محمد دبیر سیاقی. چاپ هفتم. تهران: انتشارات زوار.
- نیکولز، مایکل پی و شوارتز، ریچارد سی. 1387. *خانواده درمانی*، ترجمه دکتر محسن دهقانی و همکاران. چاپ اول. تهران: نشر دانژه.
- ولک، رنه و وارن، اوستن. 1382. *نظریه ادبیات*. ترجمه ضیاء موحد و پرویز مهاجر. چاپ دوم. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- هرگنهان، بی. آر و السون، متیو اچ. 1382. *مقدمه‌ای بر نظریه‌های یادگیری*. ترجمه دکتر علی سیف. چاپ ششم. تهران: نشر دوران.